

مجله‌ی شعر دهنر نویش

www.poetrymag.info

لیلا ابالی

علیرضا آدینه

نشر الکترونیکی‌ی مجله‌ی شعر

انتشار الکترونیکی: زمستان یک‌هزار و سیصد و هشتاد و چهار

زنم کلمه...زنم کلمه

یه مشت کلمه مٹ باد هوا
میاد دور و برت
روزگارت و سیاه می کنه
اول فکر می کنی درای بهشت و شده
حوریا اومدن شراب آوردن برات
همه چی رو به راهه
به خودت که میای
می بینی لهجت عوض شده
چهارتا ام اون پایین دارن جور تورو می کشن

زنت داد می زنه
خسته شدم مرد

یه مشت کلمه مٹ باد هوا میرن بیرون
دلت میخواد جلوشون و بگیری و داد بزنی
آی کلمات من آی...
اما دیگه دیر شده یا شایدم
اصلاً به تو چه تو فقط 2 بار پنجره رو وا کردی و بست
حالا اینکه چی اومده تو و چی رفته به تو چه
سر جات می شینی می خوای خفه شی می خوای بلند شی بزنی به کوچه
اما یه چیزی می گی و می شینی
زنت داد میزنه مرد
خجالت بکش
تو هم خجالت می کنی می خوای یه چیزی بگی میخوای بمونی
اما خفه می شی و می زنی به کوچه
شب که بر می گردی
دستات پینه بسته و تنت داغه
به سیگارت که از آتیش جهنم روشنه پک میزنی و می گی
من اومدم اما هیچ کی جوابت و نمی ده
به دیوار تکیه می کنی و می گی
نکنه

پنجره رو که وا کردم زنم قاطی یه مشت کلمه...
بعد تکرار می کنی زنم کلمه زنم کلمه
زنت می گه سلام مرد
چرا دم در وایسادی
فکر می کنی درای بهشت و شده
حوریا برات شراب آوردن
همه چی رو به راهه
چهر تا دیگه هم اون پایین لباساشون و
می تکونن و می رن

اسم مرد که میاد پنجره و ا می شه

یه مش کلمه مثل باد هوا
میاد دور و برت
روزگارت و سیاه می کنه
اول فکر می کنی درای بهشت و ا شده
حوریا اومدن شراب آوردن برات
همه چی رو به راهه
به خودت که میای
می بینی لهجت عوض شده
چهارتا ام اون پایین دارن جور تورو می کشن

زنت داد می زنه
خسته شدم مرد

یه مشت کلمه مٹ باد هوا میرن بیرون
دلت میخواد جلوشون و بگیره و داد بزنی
آی کلمات من آی...
اما دیگه دیر شده یا شایدم
اصلاً به تو چه تو فقط 2 بار پنجره رو وا کردی و بستنی
حالا اینکه چی اومده تو و چی رفته به تو چه
سر جات می شینی می خوای خفه شی می خوای بلند شی بزنی به کوچه
اما یه چیزی می گی و می شینی
زنت داد میزنه مرد
خجالت بکش

تو هم خجالت می کشی می خوای یه چیزی بگی میخوای بمونی
اما خفه می شی و می زنی به کوچه
شب که بر می گردی
دستات پینه بسته و تنت داغه
به سیگارت که از آتیش جهنم روشنه پک میزنی و می گی
من اومدم اما هیچ کی جوابت و نمی ده
به دیوار تکیه می کنی و می گی
نکنه

پنجره رو که وا کردم زنت قاطی یه مشت کلمه...
بعد تکرار می کنی زنت کلمه زنت کلمه
زنت می گه سلام مرد
چرا دم در وایسادی
فکر می کنی درای بهشت و ا شده
حوریا برات شراب آوردن
همه چی رو به راهه
چهر تا دیگه هم اون پایین لباساشون و
می تکونن و می رن

حالا برو عشق بياور

از مال خیلی قدیم
گلبرگی داشته بودم به نقش دو مرد
یکی به سخن
یکی به ترانه از دختری به نام شراب
حالا برو عشق بياور
پدر بزرگ ها خوابی نمآنده که ندیده باشند

برنخورده هنوز

حالا چند بهاری می شود
که از روی خوش باد
دست می دهی و هنوز باد کرده این همه برگ
که این همه دل زیر خشت می رود آخر
دست آخر
همین سه چهار برگ هم که نباشد
حکم دل که می کند
تازه رو می کنی که اهل نشابوری و خشت می زنی
شاه که بیاید
شاه می آیی و ناخن میکشد بی بی
جر می زنی که برنخورده هنوز
دست که بهم می خورد جرقه می زنی و خمیازه می کشی
خمیازه که می کشی
از روی خوش باد پرپر می شود بی بی
می خندی و فال میگیری
بی بی کنار شاه در می آید و
یک ردیف خشت و
دو دل می شوی آن سو
دو دل که می شوی انگار
سرباز زیر شاه و
برنخورده هنوز

اصلاً بحث جدایی نیست

کلید زیر فرش است
گلها را هم آب داده ام
می روم تا آخر چیزهایی که پدر می گفت
زود بر می گردم
حالا به روی آینه نیاور
که آمدی یا نه
اصلاً بحث جدایی نیست
اینکه باران سهم ماست را
روی دیوار نوشته بود

بحث جداییست
حالا خدا زیاد کند
شامت را که نیست خورده
قدمهایت را آهسته بردار
با سرت که بالا گرفته ای
تا نبودن من که هضم می شود
کلید را یادت نرود
جایت را هم در صفحه دوم آلبوم قدیمی انداخته ام
مادر بزرگ را ببوس
شب بخیر

مرد می گوید

مرد می گوید
حال سواری از دور خوش نیست
می گوید حال سواری از دور
نزدیک است
بهم بخورد
اگر نه از چه خم شده در برکه سایه اسب
مرد سوال می کند از درخت همسایه اسب خم شده در برکه
برکه اگر جوابگوی همسایه نباشد
دریا از کجا بیاورم
از کجا بیاورم با هزار سر عائله
مرد سوال می کند از خودش
آمیولانس شیهه می کشد
و از همسایه های خم شده در برکه می گذرد
مرد می خندد
و رو به پرستار شب می گوید
چه اسب قشنگی
ولی راستی چرا این اسب
جا برای چرا نگذاشت

آن وقت ها

نه به دریا رفته بود
نه به ساحل
پا روی عصرهای نیامده در باد
آن وقت ها کنار ساحل
کنار درخت کوچک به
کلبه ای به سبک بهار دیده بودم
زنی مو بلوطی را و
کودکی
دوباره که آمدم
کودک به دریا رفته بود
کلبه ای لبریز خوابهای زمستانی بود و
زنی سپید موی
که روی شن های مرطوب ساحل
با خطی شکسته
نوشته بود قایق
و گریسته بود
و مدتی گریسته بودم
و بعد که مدتی گریسته بودم
دیدم
که درخت کوچک به را
به تر دیدم

مرا که سر انداخت

مرا که سر انداخت
قطره آبی رفته بود دریا کودکی بیاورد
آورد
مرا که سر انداخت
بانو سر زارفته بود باران بیاورد
دریا را که آینه بست
باران آمد بانو نیامد
گفتی که ناف لیلی از این بود
از اینکه لابه لای ردیف های ساکت آبی رنگ
اجاق نازک لیلی را کور کرده بود
گفتم
مرا که شکافت
کوچکتر از کودکیم
دوباره سر انداخت
در لابه لای ردیف های ساکت آبی رنگ

دست هایت آن روز

آن روز دستهایت پنجره را وا کرده بود و بسته بود
دستهایت آن روز پنجره را وابسته کرده بود
و تبسمی رو به رنگ
بر آج از هم گسیخته ی باد
کوک باران بیاید و
کوک می روم می زد
بعدها
بومی برهنه تنی می گفت:
آسمان گریبان دریده بود و
زمین پر از دکمه های خیس
می گفت بابت هر بهار پیراهنی سفید و
بابت هر مکاشفه کتابی آسمانی از کرامت دریا
با خودم گفتم
حالا تو به کنار
اصلا وا بماند این پنجره و این تو
این کتاب و این که نشد کاروان که راه
وای جرس که می رسد
از خودت بیرون بزنی که یار ای یار و
پس بیفتی و آن وقت
هر چیزی ممکن است پیش بیاید جز من
یا که می خواهی باز کسی برهنه بگوید
که چه سازگار بوده اند بهار خواب و خواب بهار
باز با خودم گفتم
تو دیگر چرا
تو که هر اینه
سپیده تا غروب
به خودت می رسی چرا دور مانده ای
نزدیکتر بیا
بیا و خطی بر شیب سرکش کاف
بیا و انگشت اشاره در حلق آسمان
توفان که نه
که نسیم
که شام تا کام الف لام میم
تا صبح روز برف
با لحنی به نحو الکن صرف

سر به زیر شده ای

سر به زیر شده ای
آذر نوش رنگ پریده ی چندین بهار
نه اینطور نه دوباره بخوان
سر به زیر شده ای
بانوی هفت بند نی آمیز بردبار
نه نشد دوباره بخوان
سر به زیر شده ای
پروانه زاد زمره هر جا نشین باد
ای وای
تو اصلاً انگار نه انگار
اینطور که نمی شود دوباره بخوان
سر به زیر شده ای
نه

سر به زیر شده ای
آذر نوش رنگ پریده چندین بهار
بانوی هفت بند نی آمیز بردبار
پروانه زاد زمره هر جا نشین باد
او که رفت
اصلاً چرا سر به زیر شده ای!
سرت را بالا بگیر

این جا همه چیز بوی نشستن می دهد

حالا دنیا را قشنگ تر می بینم
کسی رو به حافظ نشسته است و
ابو عطا می خواند
کسی دور و برش را می پاید
یک نفر می رود
یک نفر می آید
اینجا همه چیز بوی نشستن می دهد
و هیچ چیز به اندازه ی ایستادن در ملاً عام
چندش آور نیست
هنوز کسی رو به حافظ نشسته است و ابو عطا می خواند
درب دستشویی باز می شود
اینجا کسی نوشته است
شهر من شیراز!

دنیای آدمی بودم اما....

دنیای آدمی بودم اما
به چشم هیچ راننده ای نیامده بودم
بدون شما
از کنار خیابان ناپدید می شوم بانو
آمده بودم دارو برای خانه بگیرم
از شهر شما بدور
خانه ام سرطان پنجره دارد
دکتر برده ام بالای سرش
زیارت ناحیه خوانده ام
پشت درب های بسته ی ناحیه هشت
خانه ام دارد از دست می رود بانو
باید خودم را برسانم
برسانم پشت دیوار های دبستان پسرانه ی توحید
آن وقت بیاد خواهم آورد
کودکانی که دریا را دیده بودند آب را بزرگتر می نوشتند
حالا شهادت می دهم
که این وقت شب شما آخرین فرستاده ی خدا هستید و
راه راست هر کجا که مسیر شماست
اگر نه به احیای شما تا به حال
باران به سر گرفته بودم و
هیچ در کنار خیابان

مقبره ای سفید

مقبره ای سفید
سخنی باب اندوه رابعه
جامه ای وصف اندرونی کیمیا خاتون
غزلی به رای دیوان عالی حافظ

به اعتقاد نگارنده:
دیوارهای خانه ی همسایه دیوار نیست
صدای شاملو شب ها نمی گذارد بخوابم
مقبره ای سفید
سخنی بابت دست های بهار
به اهتمام الف قدی
آی بین راهی
رهی

به بانگ شیر آهن کوه مردی از این دست
فروغ جیغ می کشد
طاق نصرت جفت می شود
کسی روی صورت سهراب آب می پاشد
و من شبیه شعرهای چهل سال پیش
روی دیوار می نویسم شکنجه
زیر شکنجه می نویسم نه
زیر نه می زایم
بی آنکه سایه ی مردی
بی آنکه سایه ی مردی
از پشت این همه حرف به سکوت آمده باران
از پشت این همه حرف
از پشت این همه حرف
که صدای دف نگذارد که بخوابی
که صدای دف از قونیه نه
که صدای دف از به خوابت آمده کیمیا
که اینکه چرخ می زند در باغ یار تو نه
که اینکه چرخ می زند در باغ کیمیا
از خانه تا به دبستان من و سارا
از خانه تا بده دبستان من و سارا
من و سا
من و را
من و رای مفعول بی واسطه
و بی واسطه مثل شعرهای چهل سال بعد

و بعد
مقبره ای سفید
سخنی باب اندوه رابعه

حالا

حالا که گذشته از ما و شما
حالا نیست
همین حالا که گذشته از ما و شما
گذشته از حالا
پس حالا که گذشته از ما و شما
حالا است

اصل پنجم قانون کار

پرانتر باز
همه چیز سر جای خودش بود
و خودش سر جای چیزی مثل...
آب که سر بالا می رود
چرا که هر وقت ایستاده بخوابی
بی گمان خوابیده بیدار می شوی
و این اصل پنجم قانون کار است
که با خط درشت بر پیشانیم نوشته اند
پرانتر بسته
کسی از خیابان می گذرد
از همه چیزهایی که او را بیاد می آورند
پرانتر باز
می گذرد
کودکان با بادبزنهای دستی
کلمات زبان بسته را بیاد می آورند
و مغازه دارها به انتظار کسی می نشینند
که همواره می آید اما او نیست
پرانتر بسته
از لا به لای انگشتانش همه چیز را مرور می کند
بشقاب صد هزار نفری را
حکم دو یاری
بازی سرشکستک
جای این همه خالی را
مرور می کند
بالای تمام خیابان ها
خیابانی هست
بالای تمام خیابانها
خیابانی
نامی را زیر لب تکرار می کند
تکرار می کند زیر لب نامی را
مردم به او نمی خندند
دیوانه نشده است
مردم به او گریه می کنند
دیوانه شده اند
پرانتر باز
بی آن که بسته شود
همه چیز سر جای خودش بود
و خودش سر جای چیزی مثل...

ما از مدرسه آمده بودیم

ما از مدرسه آمده بودیم
و ما پیراهنمان خاکستری بود
و ما پیراهنمان آبیستن کودکی هزار ساله بود
یا....

ما به خانه آمده بودیم
و آفتاب مسیر خانه ی ما بود
و خانه از کیفهای کوچک ما پر بود
تا....
تو شاخه ای از درخت را شکستی و گفتی
نامه ای رسیده است
و نامه ای که رسیده بود قرمز بود
ما....

ما از مدرسه نیامده بودیم
و ما پیراهنمان خاکستری نبود
تنها من کیف تو را به خانه آورده بودم و کیف تو
قرمز بود
و....

من پای درخت ایستاده بودم
و درخت مدتی بود که هیچ نامه ای نداده بود

می گوئی نرو
خودت می روی
از خودت می روی که به او بیایی
و تا به خودت بیایی
او رفته است

پدرم مرد بزرگی بود

آن روزها
باران که می آمد مادرم
زیر شر شر سقف می ایستاد و
دعا می خواند
پدرم وقتی دید دعای مادرم کافی نیست
سوراخهای سقف را پر داشت
و در جیب کتش پنهان کرد
پدرم مرد بزرگی بود
سرش به سقف می رسید

یک نفر بیاید

با دود آخرین دانه ی اسفند
دیگر گریه نمی کند
دیگر می رود خیابان پیراهنی تازه بگیرد
می رود تا می تواند برقصد و گل ببیند
و سراسر شب را با همین رویه راه می رود

می تواند برای سال خوردگان شهر
ساعتی را جوانی کند
یا می تواند با پیراهن تازه اش آنقدر عکس بگیرد
که با یک پیراهن تازه
هزار پیراهن تازه بگیرد
پس برای چه بایستد
می ایستد و باز گریه می کند
برای چه در این همه شب
کسی جز من راه نمی رود
یک نفر بیاید با من با درخت برقصد و پیامیزد
نکند در این همه شب کسی پیراهن تازه ندارد
نکند مرد
مرد که گریه نمی کند

حالا با درخت می رقصد
می تواند برای ناشنوایان شهر چیزی بنوازد
یا می تواند آنقدر عشوه بریزد
که با یک چرخ
هزار دختر باکره را قاب بگیرد و جاودانه کند
او می تواند اما
نیامده است خیابان شبش را خراب کند
حالا مرد خانه می رود کنار حوض و ندید تا هفت می شمرد

هفت که می شود
دهانش را دره ای می بیند
که دارد در آن سقوط می کند
از لبه اش آویزان می شود
و آهسته خودش را بالا می کشد
خودش را
پیراهن تازه اش را
و آب بینی اش را
آب بینی اش را که بالا می کشد
همه چیز برعکس می شود

زنش
پیراهن تازه اش
و این همه شب
همه برعکس می شود
می شود عکس یادگاری
حالا پیرمرد می رود کنار حوض و ندید تا هزار می شمرد
اما دیگر هر چه می شمرد هفت نمی شود!

ارکیده

ارکیده رنگ بود و بهار
ارکیده شعر بود و غزل ارکیده بود
اما نه

ارکیده نبود تنها من بودم من با کاغذی سفید و جعبه ی مداد رنگی ها
و ترنمی یکصدا که در پیاده روهای غروب قدم می زدم
با پیراهنم که کمی بارانی شده بود و کاغذ سفیدم که کمی آبی
و خاطره ی چشمهای آسمانیش و آسمان
و لحظه ای دریا و دریا و دریا و دریا آوری دستهایش

حالا دیگر ارکیده بود و مداد رنگی ها
دیگر دریا و خاطره
یک کشتی بزرگ یک جفت مرغ دریایی بود و ارکیده
حالا بادبانها را که می کشید من بودم و دریا

دریادم که می آید
من بودم و پیراهنی که تمام بارانی شده بود و
کاغذی سفید که در آب فرو می رفت

در جوششی ساده زاده شدم

در جوششی زاده شدم
که شدمش خود هزاره ای بود
چه رسد به در جوششی زادنش
بی که برکت سفره ای
بی آن که اندوه ما زیار زیر قدم مبارک ناهید
فرداش

در جوششی ساده شدم
که شدمش خود بهانه ای بود که به در شود
چه رسد که به در جوششی
خوانا و ناخواسته از کتاب
اندوه ما زیارت بود و اندوه ما زیارت ناهید
پس در جوششی ساده زاده شدم

بی سیم پیچ می کند

به زیر لفظی کلماتم
پیش از آغاز شعر سیانور می دهم
تا به زبان برآز شان روی سطرهای سپید به خط شوند

بدر کامل ماه
خط غریمت مرا
به نقطه ی الحاق
و نقطه ی الحاق
آرایش زنجیری مرا به خط حد پیشروی وصل می کند

چهارده سال گذشته است
تکاور کوهستان های شرقم
نهندان
چاه چوچو
چاه لیلا
ساعت تک روی 12 مماس میشود
سنگشمار ردیف اول پیش می رود
بدر کامل ماه تیر خورده است
و کلمات به خط حد پیشروی نزدیک می شوند

بی سیم پیچ می کند
بگوش می شوم

.

.

.

خط روی خط

.

.

.

تمام

باد روی میله ای بلند تکانم می دهد

موج بر می دارم

سرود می خواند

پرت می شوم

سرود می خوانم

.....

روی زمین لم داده ام

سنگریزه ها زیر خوابه‌های تاول می زنند
سربازها خوشحال به خانه باز می گردند

و

پرانتزها راه را برایشان باز می کنند)

دکتر علیرضا

سر درم
تابلوئی دارم
رویش نوشته دکتر علیرضا
زیر آن چیزی نیامده
تنها آمده تخلیه چاه تلفن: 7552424
سر درم هر کس که بخواند
چاهش پر می شود کودکش مریض
اما به من زنگ نمی زند
فکر می کند که
این چاه پر کودکش را مریض کرده
یا نه که فکر می کند
این کودک مریض چاهش را پر

سر درم
تابلوئی دارم
رویش آمده تخلیه چاه
در اسرع وقت
زیر آن چیزی نیامده
تنها آمده
دکتر علیرضا تلفن: 7355774
سر درم هر کس که بخواند
کودکش مریض می شود چاهش پر
اما به من زنگ نمی زند !